

تحلیل روانشناسانه سیز رستم و سهراب

رضامهریزی

گروهی که اسطوره را معنی دار می دانند - ارائه کرده اند؛ تعریفی را که آقای جلال ستاری بر مبنای نظر میرچا الیاده ارائه کرده است را در ذیل می آوریم: «اسطوره، روشنگر معنای زندگی است و به همین جهت «داستانی رانست» است، در مقابل قصه و حکایت که «داستان های دروغ اند» و به این اعتبار، الگو و نمونه نوعی، اسوه و عین ثابت هر رفتار و کردار معنی دار آدمی است که باید همواره تجدید و تکرار شود تا اعمال انسانی «معنی» بیابند... زمان اسطوره برخلاف زمان تاریخی خطی یا «دیرند» نیست. بلکه برگشت پذیر است و این رجعت پذیری خود خصلت ذاتی اسطوره به شمار می رود، چون اسطوره نمودار الگو و سرمشق یا عین ثابت است و بنابراین بی وقفه تکرار می شود». (ستاری. ۱۳۷۶. ص ۶ و ۷)

چکیده دیدگاههای کارل گوستاو یونگ در ادامه، پاره ای از نظریات یونگ را که در تحلیل اسطوره به کارمان می آید به اجمال بیان می کنیم. یونگ (۱۹۶۱-۱۸۷۵)، روان شناس برجسته سویسی، شخصیت را مرکب از چندین سیستم یا دستگاه روانی می داند که جدا از یکدیگرند ولی در یکدیگر تأثیر متقابل دارند. این سیستم ها عبارتند از:

- ۱- من یا خود آگاه ۲- ناخود آگاه فردی ۳- ناخود آگاه همگانی با کهن الگوها ۴- ماسک (چهره ساختگی) ۵- سایه و...
- ۱- من یا خود آگاه (Ego):

تعریف اسطوره امروزه دانش اسطوره شناسی بحث یا مقوله ای منحصر آدبی و زبان شناختی نیست که به مدد علم بلاغت و بیان بتوان بدان پرداخت، بلکه حوزه ای است که محققان دوران ما از دیدگاههای علوم انسانی (قوم شناسی، انسان شناسی و روانکاوی و...) با روش هایی که علم توضیح و تفسیر معانی (hermenotic) باب کرده است در آن می نگرند، و این خود گستردگی و پیچیدگی این دانش را روشن می سازد.

از اسطوره دو تعریف متضاد در دست است: «نخست تعریف علمای اسطوره شناس معاصر که در آن «معنا» بی رمزی می یابند و دیگر تعریف مرسوم و متداول تازمان حاضر، که آن را «بی معنی» پنداشته است». (ستاری. ۱۳۷۶. ص ۵)

بی گمان دسته بندی بالا، بسیار کلی است اما حسن آن این است که قالبی فراهم می آورد که همه تعاریف قابل اعتنای اسطوره را می توان در آن گنجانند.

لازم به یادآوری است که اسطوره شناسان بزرگ دوران ما: سنت گرایان (رنه گنون، بورکهارت و...) و روانکاوان (فروید، یونگ و...) و ساختار گرایان (کلودلوی استروس، ژرژ دومزیل و...) و پدیدارشناسان (هانری کربن، میرچا الیاده و...) و دیگران، همه در اساطیر معنایی جسته و یافته اند و همگی اساطیر را «معنی دار» دانسته اند. مادر میان تعاریف پر شماری که این دسته - یعنی

درگیری پدر و پسر و کشته شدن پسر به دست پدر یا به عکس، تاریخی به اندازه عمر آدمی دارد، اما آن چه در اسطوره ها مطرح می شود، چند وجهی است. در «ادیب شهریار» پسر پدر رامی کشد و در «رستم و سهراب»، پدر - رستم - پسر - سهراب - را از پای در می آورد. چند وجهی و لایه لایه بودن اسطوره ها، سبب برداشت های متفاوت از آن شده و لذا

تفسیرهای گوناگون ارائه می شود. پیشرفت روان شناسی، جامعه شناسی و

اسطوره شناسی به این جریان دامن زده و آن را گسترش داده و بر عمق آن افزوده است.

داستان رستم و سهراب در شاهنامه فردوسی یکی از مهمترین اسطوره های حماسی و

تراژیک است که به دلیل اصالت داستان و هنر خلاقه حماسه سرای بزرگ و جاویدان نام آن

یعنی حکیم ابوالقاسم فردوسی در بازپروری چنین اسطوره حماسی ای، همواره

تازگی دارد و با بارخوانش افق های تازه ای، ذهن و زبان مخاطب را انباشته از زیبایی هنری

و محتوایی می کند. در نوشتار تحلیلی کوتاه زیر، نویسنده

داستان رستم و سهراب را از دیدگاه کارل گوستاو یونگ، روان شناس معروف بررسی

می کند، گرچه تازه نیست اما مرور آن بی فایده نخواهد بود.



من همان شعور ظاهر یا ضمیر خود آگاه است، که از احساسات و عواطف و به طور کلی از هر آنچه که معلوم شخصی است یا می توانم معلوم او باشد، تشکیل یافته است.

۲- ناخود آگاه فردی (Unconscious Personal):

مرکب از ویژگی هایی است که زمانی خود آگاه بوده اند ولی به عللی واپس زده و طرد یا فراموش شده اند. در ناخود آگاه فردی هر کسی ممکن است عقده هایی از احساسات، عاطفه، اندیشه و... تشکیل شود که سبب انجام کارهایی توسط آدمی شوند بی آن که خود آن فرد متوجه شود.

۳- ناخود آگاه همگانی یا جمعی (Unconscious Collective):

مخزنی است از خاطره ها و آثاری که آدمی از نیاکان دور به ارث برده است- البته منظور یونگ، اشاره به عقیده ای موروثی نیست بلکه بیشتر شیوه کارکردی موروثی را در نظر دارد که به طریق فطری سر از تخم در آوردن جوچه شباهت دارد- «ناخود آگاه جمعی» بر تمام اعمال و رفتار آدمی تاثیر می گذارد، به خصوص بر رفتارهای عاطفی، و ما تنها با مشاهده تأثیرات آن از وجودش آگاه می شویم. یونگ، محتویات ناخود آگاه جمعی را «کهن الگو (Archetype)» نامید. رویا، مناسک آیینی، اسطوره ها و آثار هنری حاوی بسیاری از کهن الگوها هستند و بهترین منبع شناخت این مفاهیم به شمار می آیند. در نظریه تحلیلی یونگ، «ناخود آگاه جمعی» قوی ترین سیستم روان آدمی است که حتی پایه «خود آگاه فردی» نیز بر آن نهاده شده است و معرفت ما از عالم خارج و نیز بسیاری از رفتارها و کنش های ما، متأثر از کهن الگوهای موجود در «ناخود آگاه جمعی» شکل می گیرد.

۴- ماسک (The persona):

ماسک یا نقاب، تصویر اجتماعی فرد است. شخصیت واقعی و فردی هر انسانی در پشت این نقاب قرار دارد و اگر تاثیر اجتماع زیاد باشد این نقاب ضخیم تر و استقلال شخصی کمتر می شود، در این صورت آدمی پرتوی از اجتماع می شود که دیگر نمی تواند هدفها و آمال واقعی خود را دنبال کند و به آنها تحقق بخشد.

۵- سایه (The Shadow):

سایه در نظر یونگ، جنبه وحشی و خشن غرایز و طبیعت آدمی است. از این رو، سایه از مجموعه غرایزی که از اجداد وحشی به ارث رسیده اند و در ناخود آگاه جمعی جای دارند، تشکیل شده است. افکار، احساسات نامناسب و ناپسند ناشی از سایه میل دارند و در خود آگاه و رفتار آدمی بروز و ظهور یابند، لیکن آدمی معمولاً با ماسک آنها را از انظار پنهان می دارد و یا واپس می زند ولی گهگاه نیز در

می گوید از تو افسانه ها شنیده ام و داستانشا، زین سبب شیفته ات گشته ام؛ باشد که از تو پسری یابم.

چو رستم بدان سان پرچهره دید
زهر دانشی نزد او بهره دید
بفرمود تا مؤبدی برهنر
بیاید بخوهد ورا از پدر

پس از وصلت رستم با تهیمینه، زمانی که رستم عزم بازگشت می کند، مهره ای که به بازو داشت به او می دهد.

به بازوی رستم یکی مهره بود
که آن مهره اندر جهان شهره بود
بدو داد و گفتش که این را بدار
گرت دختری آید از روزگار
بگیر و به گیسوی او بر بدوز
به نیک اختر و فال گیتی فروز
و رایدون که آید ز اختر پسر
ببندش به بازو، نشان پدر
پس از مدتی سهراب به دنیا می آید:
چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه
یکی کودک آمد چو تابنده ماه
چو خندان شد و چهره شاداب کرد
و را نام تهیمینه، سهراب کرد

سهراب چون به سن رشد رسید، آوازه دلآوری هایش همه جا را گرفت. روزی سهراب نزد مادر رفت و از تبارش پرسید.

تهیمینه به او گفت که فرزند رستم است و اشاره کرد: چنانچه افراسیاب این موضوع را بداند او را خواهد کشت و سپس مهره ای که رستم به او سپرده بود به سهراب داد. سهراب از این که تهیمینه تا آن تاریخ نژاد او را مخفی داشته است، بی نهایت خشمگین شد و گفت: من با سپاهی از توران به ایران حمله می برم و کاووس را از تخت برداشته، رستم را به شاهی می نشانم. آنگاه به توران بازگشته و افراسیاب را نیز معزول می دارم.

چو رستم پدر باشد و من پسر
نباید به گیتی کسی تاجور

افراسیاب چو از داستان سهراب آگاه می شود، لشکریان را برمی انگیزد و آنان را به فرماندهی سهراب به ایران گسیل می دارد، در ضمن به سران سپاه می سپرد که نام و نشانی از رستم به نزد سهراب نبرند، باشد که رستم پل ایران زمین به دست سهراب نابود گردد.

سهراب بالشگریانش رهسپار ایران می شود، ابتدا دژ سپید را می گشاید و هجیر فرمانده آن را دستگیر می کند و سپس رهسپار دژ دیگری می شود، در آنجا با گرد آفرید که شیرزنی رزم آور است می ستیزد و وی را شکست می دهد.

پس از شکست گرد آفرید، گزدهم که فرمانده دژ بود، نامه ای به کاووس شاه می نویسد و پهلوانی

□ از نظر میرچالپادیه؛ «اسطوره»

روشنگر معنای زندگی است و به همین علت «داستانی راست» است.

در مقابل قصه و حکایت که

«داستان های دروغ اند» و به این

اعتبار، الگو و نمونه نوعی، اسوه و

عین ثابت هر رفتار و کردار

معنی دار آدمی است که باید همواره

تجدید و تکرار شود تا اعمال

انسانی معنی بیابند.

رفتار آدمی ظاهر می شوند: (۱)

متن اسطوره رستم و سهراب

برای تحلیل اسطوره، از آوردن متن آن هر چند به گونه موجز و فشرده ما را گریزی نیست.

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی این هم شنو

رستم برای شکار به نخجیرگاه نزدیک مرز توران می رود و پس از شکار، رخس را آزاد می کند و خود به خواب فرو می رود. تنی چند از سواران ترک، رخس را می ربایند و بند کرده و با خود می برند.

رستم چو برمی خیزد و رخس را نمی یابد برای یافتن رخس پیاده به شهر سمنگان می رود. بزرگان شهر چو از آمدن رستم خبردار می شوند به پیشبازش رفته و او را به گرمی می پذیرند و اسباب عیش و عشرت او را فراهم می آورند.

نشستند با رودسازان به هم

بدان تا تهمن نباشد دژم

چو شد مست هنگام خواب آمدش

همی از نشستن شتاب آمدش

چو رستم به خواب می رود، نیمه شب تهیمینه دختر شاه سمنگان خرامان به بالین او می آید:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند

به بالا به کردار سرو بلند

لبان از طبر زد زبان از شکر

دهانش مکمل به در و گوهر

رستم که از دیدن او شگفت زده شده است و از نام و کام او می پرسد، تهیمینه نام خود می گوید و

سهراب را تشریح می نماید.
 کاووس چو از دلآوری های سهراب خیردار
 می شود، نامه ای به رستم می نویسد و از او
 می خواهد به جنگ سهراب رود، رستم می پذیرد و
 سپاه ایران عازم نبرد می شود.

سهراب پیش از نبرد، نشان سرداران ایران را از
 هجیر- که اسیر کرده بود- می پرسد و هجیر از همه
 سرداران بزرگ جز رستم نام می برد، زیرا که
 می هراسد مبادا رستم به دست سهراب کشته گردد
 و سپاه ایران از هم پاشد.

سرانجام روز نبرد فرا می رسد و رستم و سهراب
 برآی رزم با یکدیگر آماده می شوند و در میدان نبرد،
 سهراب از رستم می پرسد:

بدو گفت کز تو پیرسم سخن
 همه راستی باید افکنند بن
 من ایدون گمانم که تو رستمی
 که از تخمه ی نامور نیرمی
 چنین داد پاسخ که رستم نیم
 هم از تخمه ی سام نیرم نیم
 که او پهلوانست و من کهنترم
 نه با تخت و گاهم نه با افرم
 از امید سهراب شد ناامید

بر او تیره شد روی روز سپید
 رستم و سهراب با هم گلاویز می شوند و
 سرانجام در پایان روز، بی آن که کاری از پیش برند
 به لشکرگاه خود باز می گردند.

روز بعد، سهراب به میدان نبرد می آید و با رستم
 روبه رو می شود ولی به جای عتاب و خطاب و
 رجز خوانی، از رستم احوالپرسی می کند و با
 خواهش، نام و نشان وی را جويا می شود و
 می گوید آیا تو رستم نیستی؟

مگر پورستان سام یلی
 گزین نامور رستم زاپلی
 ولی رستم، اعتنایی به سخنان او نمی کند و
 می گوید: قرار ما این بود که امروز با هم کشتی
 بگیریم و آنگاه:

از اسبان جنگی فرود آمدند
 هشیوار با گبر و خود آمدند
 چو شیران به کشتی بر آویختند
 زتن ها خوی و خون همی ریختند
 سهراب پس از مدتی، رستم را به زمین می زند و
 خنجر برمی آورد و قصد بریدن سر وی می کند
 ولی رستم به وی خطاب می کند و می گوید:

به سهراب گفت: ای یل شیر گیر
 کمند افکن و گرد و شمشیر گیر
 دگر گونه تر باشد، آیین ما
 جز این باشد آرایش دین ما
 کسی کاو به کشتی نبرد آورد
 سرمهتری زیر گرد آورد

□ به هر روی، داستان رستم و سهراب، داستانی تاریخی نیست بلکه الگو، نماد و مظهر و یا به قول عرفا «عین ثابت» ملت ایران است که همواره در تاریخ این دیار جاری و ساری است.

زوا باشد از سر کند زو جدا
 بدین گونه بر پا شد آیین ما
 خلاصه با این نیرنگ، رستم از دست سهراب
 خلاصی می یابد.

چو رستم زچنگ وی آزاد گشت
 بسان یکی تیغ پولاد گشت
 به یزدان بنالید کای کردگار
 بدین کار این بنده را پاس دار
 همان زور خواهیم کز آغاز کار
 مرادادی ای پاک پروردگار
 بار دیگر جنگ شروع شد و در گرما گرم جنگ
 رستم، پهلوان جوان را به خاک می اندازد:

خم آورد پشت دلیر جوان
 زمانه سر آمد نبودش توان
 زدش بر زمین بر، به کردار شیر
 بدانست کاو هم نماند به زیر
 سبک تیغ تیز از میان بر کشید
 بر شیر بیدار دل بر درید
 سهراب از درد به خود می پیچید و به رستم چنین
 می گوید:

نشان داد مادر مرا از پدر
 ز مهر اندر آمد، روانم به سر
 کنون گر تو در آب ماهی شوی
 و یا چون شب اندر سیاهی شوی
 بخواهد هم از تو پدر کین من
 چو بیند که خشت است بالین من
 ازین نامداران و گردن کشان
 کسی هم برد نزد رستم نشان
 چو بشنید رستم، سرش خیره گشت
 جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
 پیرسید زان پس که آمد به هوش
 بدو گفت با ناله و با خروش
 که اکنون چه داری ز رستم نشان
 که گم باد نامش ز گردن کشان

سهراب، مهره را به رستم نشان می دهد. رستم
 چو مهره را می بیند بنای ناله و خروش می گذارد؛
 سهراب که متوجه موضوع شده است به رستم
 شکوه کنان می گوید:

زهر گونه ای بودمت رهنمای
 نه چنبد یک ذره مهرت ز جای

رستم سراسیمه به نزد سپاهیان ایران باز می گردد
 و گودرز را به نزد کیکاووس می فرستد تا نوشدارو
 را از وی بگیرد، باشد که با آن سهراب را از مرگ
 نجات دهد. ولی کیکاووس از دادن نوشدارو
 خودداری می کند و می گوید:

سخن های سهراب نشنیده ای
 نه مرد بزرگ جهان دیده ای
 کز ایرانیان سر ببرم هزار
 کنم زنده کاووس کنی را به دار



نخستین که پشتش نهاد بر زمین
 نبرد سرش گرچه باشد به کین
 اگر بار دیگرش زیر آورد
 به افکنندش نام شیر آورد

اگر ماند او زنده اندر جهان

پیچند از وی کهان و مهان

گودرز، پیغام کیکاووس را به رستم داد و رستم، سهراب را در جامه ای زرنگار خواباند و سهراب در کنار پدر چشم از جهان فرو بست. رستم با اندوه و ناراحتی بسیار با پای پیاده به زابلستان بازمی گردد.

پیاده شد از اسب رستم چو باد
به جای کله، خاک بر سر نهاد
همی گفت زارای نبرده جوان
سرافراز و از تخمهی پهلوان
کدامین پدر هرگز این کار کرد
سزوارم اکنون به گفتار سرد
از آن سو، خبر مرگ سهراب در توران می پیچد و مادرش تهمینه از آن آگاه می شود.

به مادر خبر شد که سهراب گرد
به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
بزد چنگ و بدرید پیراهنش
درخشان شد آن لعل زیبا تنش
دوزلفین چون تاب داده کمند
بر انگشت پیچید و از بن بکند
خروشید و جوشید و جامه درید
به زاری بر آن کودک نارسید
سرانجام هم در غم او بمرد
روانش بشد سوی سهراب گرد (۲)

تحلیل اسطوره رستم و سهراب

ما بر این باوریم که در این اسطوره، رستم را پیش و بیش از هر چیز باید «نماد» یا به عبارت بهتری که یونگ به کار می رود، «کهن الگوی» (Archetype) «سنت خواهی» دانست.

«کهن الگوی سنت خواهی» از جمله کهن الگوهایی است که در ناخود آگاه جمعی از ایرانیان از دیرباز تا امروز وجود داشته و دارد.

قرارداشتن این کهن الگو در ناخود آگاه جمعی ایرانیان را باید یکی از عوامل مهم و تاثیرگذار در رویارویی با عناصر نوآیین و عوامل تجدد طلبی تلقی کرد که همواره در جهت دهی به تاریخ و فرهنگ و سیاست و اقتصاد و... این مرز و بوم نقش جدی داشته است.

رستم، شخصیت محبوب و افسانه ای این سرزمین، نماد این کهن الگو - سنت خواهی - در داستان رستم و سهراب است؛ البته اینجا تنها جایی نیست که رستم نماد سنت است. بلکه در اسطوره رستم و اسفندیار نیز وی همین نقش را برعهده دارد و در برابر اسفندیار که مبلغ آیین نوین و در واقع نماد همان تجدد خواهی است، قرار می گیرد. در آن داستان، سرانجام چشمان خود را از دست می دهد. در اینجا نیز، سهراب که پسر و پاره تن رستم است روایی جز به ریاست نشانیدن، و به شاهی ایران و

می شود به یکباره نقاب «the persona» از چهره برمی گیرد و بر سر و روی خود می زند و گودرز را به طلب نوشدارو نزد کیکاووس می فرستد ولی کاووس از دادن نوشدارو امتناع می کند. کاووس را باید نماد «ناخود آگاه جمعی» ایرانیان دانست که کهن الگوی «سنت خواهی» که رستم باشد، بخشی از آن را تشکیل می دهد. این ضمیر ناخود آگاه جمعی، علی رغم میلی که در بخشی از آن برای پذیرش پاره ای از حقایق وجود دارد در برابر آن می ایستد. و آن را نفی می کند زیرا اساساً بقای خود و راز ماندگاریش را در گرو همین نفی می بیند.

به هر روی، داستان رستم و سهراب، همانطور که پیشتر گفتیم داستانی تاریخی نیست که بلکه الگو، نماد و مظهر و یا به قول عرفا «عین ثابت» ملت ایران است که همواره در تاریخ این دیار جاری و ساری است.

دیگر، نکته جالبی که در داستان رستم و سهراب وجود دارد، این است که علی رغم قتل ناجوانمردانه سهراب به دست رستم، چیزی از احترام و اعتبار رستم نزد ایرانیان کاسته نمی شود و بیش از آن که رستم را مقصر بدانند «تقدیر» را موثر می دانند؛ در حالی که کاملاً می توان حدس زد که اگر خلاف این امر، اتفاق افتاده بود یعنی رستم به دست پسرش به قتل رسیده بود، دیگر سهراب هیچ جایی در چشم دل ایرانیان نداشت و شخصیت او به شخصیتی منزجر کننده تبدیل می شد که سزاوار هر گونه طعن و لعنی بود.

در هر حال، تاریخ این سرزمین از دیروز تا امروز، عرصه پرتنش جنگ رستم سنت با سهراب تجدد است.

در اینجا، این بخش را با نقل جمله ای از «ژان کوکتو» به پایان می بریم، وی چنین می گوید: «من همواره اساطیر را بر تاریخ ترجیح داده ام، زیرا تاریخ مرکب از حقایقی است که در نهایت دروغ از آب درمی آیند و اساطیر از دروغ هایی ساخته و پرداخته شده اند که به مرور به حقیقت تبدیل می شوند». (به نقل از ستاری، ۱۳۷۹، ص هفت) مقایسه اسطوره رستم و سهراب با اسطوره اودیپ: یکی از لوازم مهم در تحلیل اسطوره مقایسه آن، با اسطوره های مشابه آن - در صورتی که وجود داشته باشد - در فرهنگ دیگر ملل است؛ زیرا تا زمانی که این قیاس صورت نگیرد نمی توان به درستی ویژگی ها و شاخصه هایی که فرهنگ ها و جهان بینی های ملل مختلف را از هم متمایز می گرداند شناخت.

برای تحلیل و شناخت بهتر اسطوره رستم و سهراب که در آن پسری - که ما نماد تجددش گرفتیم - به دست پدرش - که ما نماد سنت گرفتیم - به قتل می رسد باید آن را با اسطوره مشابهی سنجید.

□ رستم هنگام فریب سهراب و
کشتن وی از آن قسمت از شخصیت
خود که خشن و بی رحم است و به
تعبیر یونگ «سایه The shadow»
نام دارد، پرده بر می دارد. همین
وضعیت سبب می شود تا نام خود
را از زبان سهراب می شنود
«نقاب The persona»
از چهره بردارد.

توران برگزیدن رستم در سرنوشت، در واقع، تمام وجود سهراب را عشق به پدر و عظمت وی فرا گرفته است.

اما پدر پیرش، فراتر از آن است که به این دست مسائل بیانید. او نه تنها پسرش را انکار می کند بلکه برای سرپوش نهادن بر ضعف هایش چاره ای جز انکار نیز ندارد و هر چند سهراب می کوشد که او خود را معرفی کند و نام و نشانش چیزی بگوید و نشانی بنماید، او چیزی به زبان نمی آورد و این نقاب یا به قول یونگ پرسونا: «the Persona» را از چهره بر نمی گیرد.

و سرانجام زمانی که به وسیله سهراب به زمین زده می شود برخلاف روش و منش جوانمردی از بی تجربگی سهراب سود می برد و جوان ناپخته را به نیرنگی خام می کند و از دستش می رهد.

رستم در ادامه نبرد از خدای خویش مدد می طلبد و موفق می شود به لطف کمک خدایی که در ایران همواره پشتیبان سنت طلبان است، پشت سهراب را به خاک رساند و به او امان نداده و برخلاف آنچه پیشتر به سهراب گفته بی درنگ پهلوی او را ببرد.

رستم در اینجا در واقع از آن قسمت از شخصیت خود که خشن و بی رحم است و به تعبیر یونگ، سایه «The Shadow» نام دارد پرده برمی دارد.

جوان بخت برگشته با پهلوی از هم دریده، رستم را از کین خواهی پدرش بر حذر می دارد.

رستم که تاکنون هر گونه کوشش سهراب برای معرفی خودش را ناکام گذاشته چون نام رستم را

می‌کند، درست می‌گوید و در باب آنچه که از نظر می‌اندازد، به خطا می‌رود و دعوی توجیه و تبیین همه چیز به طور کامل و در بست ممکن است نظام توجیهی را به سرعت دچار آفت پریشان‌گویی و هذیان در تفسیر کند»؛ (کایوا، ۱۳۷۹، ص ۴۸)

منابع

- در نگارش مطالب این بخش از کتاب‌های زیر استفاده شده است:
- ۱- نظریه‌های شخصیت، علی‌اکبر سیاسی، ۱۳۷۱.
 - تحلیل رویا، کارل گوستاو یونگ، ترجمه: رضارضایی، ۱۳۸۲.
 - اسطوره، ک.ک. روتون، ترجمه: ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ۱۳۷۸.
 - یک گام تا مهتاب و یونگ، زهره زاهدی، ۱۳۸۳.
 - ۲- برگزیده شاهنامه فردوسی، دکتر رجایی بخارایی، به کوشش: کتابون مزدپور ۱۳۸۱.
 - داستان‌های نامور نامی باستان (۷)، به اهتمام، دکتر دبیرسیاقی، ۱۳۷۸.

منابع

- ۱- رجایی بخارایی، احمدعلی، برگزیده شاهنامه فردوسی، به کوشش: کتابون مزدپور تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۱.
- ۲- روتون، ک که اسطوره، ترجمه: ابوالقاسم اسماعیل‌پور تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸.
- ۳- زاهدی، زهره، یک گام تا مهتاب و یونگ، تهران، مؤسسه انتشارات سوگند، ۱۳۸۳.
- ۴- ستاری، جلال، اسطوره در جهان امروز، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶.
- ۵- سیاسی، علی‌اکبر نظریه‌های شخصیت یا مکاتب روان‌شناسی، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- ۶- فردوسی، ابوالقاسم، داستان‌های نامور نامه باستان، به اهتمام، سلیم محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات پیوند معاصر، ۱۳۷۸.
- ۷- کایوا، روژه، کنش اسطوره، ترجمه: جلال ستاری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹.
- ۸- گرانت، مایکل، هیزل جان، فرهنگ اساطیر کلاسیک (یونان و روم)، ترجمه: رضارضایی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۴.
- ۹- یونگ، کارل گوستاو، تحلیل رویا، ترجمه: رضارضایی، تهران، نشر افکار، ۱۳۸۲.

□ رستم، شخصیت محبوب و افسانه‌ای این سرزمین، نماد این کهن‌الگو - سنت خواهی - در داستان رستم و سهراب است؛ البته اینجا تنها جایی نیست که رستم نماد سنت است. بلکه در اسطوره رستم و اسفندیار نیز وی همین نقش را بر عهده دارد و در برابر اسفندیار که مبلغ آیین نوین و در واقع نماد همان تجدد خواهی است، قرار می‌گیرد.

برابرند. این مسأله در مورد شناخت اسطوره به شکل و شیوه حادث‌تری وجود دارد، یعنی یک نظریه اسطوره‌شناسی هر چند ژرف و علمی باشد، باز نمی‌تواند تمام جوانب یک اسطوره را توجیه و تبیین نماید. کار ما نیز در تحلیل اسطوره نزاع رستم و سهراب از این اشکال بری نیست، یعنی نباید چنین پنداشت که تمام جوانب و زوایای ریز و درشت این اسطوره را بر اساس طرحی که ما در انداختیم - یعنی تعبیر و تأویل اسطوره جدال رستم با سهراب به تقابل سنت و تجدد - می‌توان توجیه و تبیین کرد. طرح و شیوه تبیین ما در واقع عینکی بود که ما برای تحلیل عمیق‌تر این اسطوره به دیده نهادیم و چیزهایی را دیده و چیزهایی را نیز فرو گذاردیم. افراد دیگری نیز می‌توانند عینک دیگری بر دیده نهند و از منظری دیگر به این اسطوره بنگرند و آنها نیز امور تازه‌ای را ببینند و امور دیگری را نیز نادیده بگذارند. در پایان این مقاله را با جملاتی از «روژه کایوا» - اسطوره‌شناس برجسته - در همین خصوص به پایان می‌بریم. وی چنین می‌گوید: «تحلیل یک اسطوره بر اساس یک نظام توجیهی، ولو بسیار مستدل و استوار، در نهایت می‌باید این احساس را پدید آورد و واقعاً پدید می‌آورد که توجیه، ناکافی است و سری چون ته مانده‌ای رسوب کرده و باقیمانده که گشوده نشده است و در نتیجه این واکنش را در آدمی برمی‌انگیزد که برای آن سر، اهمیتی قطعی قائل باشد. بنابراین، هر نظام توجیهی در باب آنچه که توجیه

و ما اسطوره مشابهی که برای قیاس با آن برگزیدیم، داستان اودیپ (Oedipus) است که از اسطوره‌های مشهور یونانی است و همانطور که شاید اکثر قریب به اتفاق خوانندگان فرهیخته ما می‌دانند، فروید - روانکاو برجسته - این اسطوره را تحلیل روانکاو کرده است. ما اکنون می‌خواهیم از دریچه جامعه‌شناختی، که البته نافی منظر روانکاو نیست، به نظاره این داستان بنشینیم.

همانطور که می‌دانیم و در اسطوره آمده است، «لایوس» حاکم شهر تیس با زنی به نام «یوکاستا» ازدواج می‌کند. اندکی بعد هاتف غیبی به او خبر می‌دهد که پسری که از «یوکاستا» زاده می‌شود وی را خواهد کشت. از این رو، وقتی یوکاستا پسری به دنیا آورد، لایوس طفل را برداشته و آن را در کوهی رها می‌کند؛ اما همانطور که مقدر شده بود وی زنده می‌ماند و بوسیله چوپانی جان به در می‌برد. این اسطوره کمی دراز دامن است و تفصیل و جزئیات آن به کار ما نیاید؛ اما آنچه قطعی است و در اسطوره آمده است این است که، آن پسر بزرگ می‌شود و پس از ماجراهایی سرانجام پدر را به قتل می‌رساند. (گرانت، هیزل، ۱۳۸۴)

اگر در این اسطوره مانند اسطوره رستم و سهراب، پدر را نماد سنت و پسر را مظهر تجدد به شمار آوریم؛ می‌بینیم که در یونان و غرب، پسر دست به قتل پدر می‌زند یعنی درست برخلاف آنچه که ما در ایران با آن روبه روییم.

طرفه آنکه اگر جریانات تاریخی در یونان و غرب را هم به تماشا بنشینیم، آنچه می‌بینیم همان است، یعنی پیروزی تجدد بر سنت و قتل پدر سنت به دست پسر تجدد.

و آنچه در تاریخ ایران و احوال مردمانش از دیرزمان تا امروز به عیان قابل رؤیت است نیز، تجلی همان اسطوره رستم و سهراب است، یعنی قتل پسر تجدد به دست پدر سنت؛ در این مورد سخن بسیار است و مجال ما اندک، پس از اطناب بیشتر می‌پرهیزیم و این بخش را به پایان می‌بریم.

سخن پایانی

ما در این نوشتار، تقریباً هر آنچه سودای گفتنش به خوانندگان عزیز را در سر می‌پروراندیم؛ بیان کردیم، اما در پایان، تذکار نکته‌ای را ضروری می‌دانم.

همانطور که می‌دانید نظریات مختلف در علوم انسانی در حکم عینک‌های گوناگونی است که فرد به دیده می‌نهد و هر کدام از این عینک‌ها، تنها بخش‌هایی از حقیقت را برجسته می‌کند و بخش‌هایی را از نظر می‌اندازد.

اگرچه نظریات مختلف در مورد شمول و میزان بیان حقیقت برابر نیستند، اما در مورد این که همه آنها کم و بیش مواردی را از دیده دور می‌دارند،